

مولانا محمد صلاح خموش قصیده‌پرداز و غزل‌سرای برجسته هند

زبیر احمد قمر*

در مقاله قبلی^۱ خاندان مولانا محمد صلاح خموش و دیوان وی معرفی شد در این مقاله قصیده و غزل‌های او را مورد توجه قرار می‌دهیم.

قصیده، یکی از مهم‌ترین اصناف شعر فارسی است. در این صنف شعر مهم‌ترین ذخایر فکر و ادب فارسی محفوظ است. تقریباً کلیه موضوعات ادبی مانند مدح، تقاضا، شکوه، اعتذار، حکمت، اخلاق، وصف، معاشقه، مرثیه و تاریخ را در برمی‌گیرد.

شعرای ایرانی در فن قصیده‌سرایی و مدیحه‌سرایی اساساً پیرو شعرای عرب بوده‌اند و به دنبال شعرای دوره جاهلیت نسیب یا تشبیب را در آغاز قصیده می‌آوردند و از توصیف مظاهر زیبایی طبیعت و نغزلات و تشبیهات این صنف را جالب‌تر ساختند چنانکه از قصاید شعرای متقدمین مانند رودکی و منوچهری و انوری و فرخی این معنی روشن می‌گردد.

*- استادیار فارسی دانشگاه بهار، مظفرپور (بهار).

۱- قند پارسی، شماره ۱۹، پائیز ۱۳۸۱.

اما بعداً روش ساده‌گویی و وصف‌نگاری به تدریج مستمر گشت و شعرا برای جلب منفعت و حصول کامرانی، خیال بافی و ریزه‌کاری را مورد توجه قرار دادند و این یک تازان عرصهٔ مدیحه‌سرایی در مبالغه‌آرایی ذره‌ای را آفتاب و زمین را آسمان می‌نمودند.

ظهیر فاریابی در مدح ممدوح خویش قزل ارسلان چنین نوشته:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پایی تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دمد
خاقانی که یک شاعر بزرگ و عالی مرتبت فارسی است از استعمال واژه‌ها و مصطلحات علوم و فنون شعر را مبهم ساخته که معنی در مصطلحات گم گشته، مانند:

فلک کجرو تر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا
این شیوهٔ قصیده‌سرایی تا مدت طولانی برقرار نماند تدریجاً رو به کاستی نمود. پیش از همه شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی که کاملاً یک مرد مصلح بود و در شعبهٔ زندگانی به وسیلهٔ آن مرد بزرگ تحولاتی روی نموده در قصیده‌پردازی نیز تغییراتی داد. مثلاً در توصیف ممدوح اتابک ابوبکر بن سعد زنگی که یک فرمانروا بوده می‌گوید:

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان
و از آداب و ضوابط حکمرانی ممدوح را مطلع می‌سازد تا ملک آباد و شاد ماند و رعایا خوشحال و حکمران کامران و کامیاب باشند چنانکه گوید:

رعیت چو بیخ است و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
در قرن نهم و دهم هجری هند میهن و گهوارهٔ دوّم شعر و ادب فارسی گردید پادشاهان و امرای هند در سرپرستی و نوازش شعرا و نویسندگان فارسی از یکدیگر سبقت می‌گرفتند و عده‌ای شعرا و نویسندگان از ایران به هند آمدند. عرفی نیز از شیراز به دهلی آمد و به اوج مقبولیت رسید. شیوهٔ قصیده‌پردازی و روش مدیحه‌سرایی که در آن زمان رواج بود با طبع و میلان وی مطابقت نداشت چنانکه اظهار نموده:

قصیده کار هوس پیشگان بود عرفی تو از قبیلهٔ عشقی وظیفه‌ات غزلست

اما برای تقرّب به بارگاه سلاطین و امرای هند همین صنف شعر یعنی قصیده را وسیله گردانید و در وصف مرزا ابوالفتح گیلانی که مرد صاحب علم و هنر بود قصیده‌ای به این مطلع گفته بود:

چهره پرداز جهان رخت کشد چون بحمل شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل
 همچنین در شأن شهزاده سلیم قصیده نوشت که رنگ و بوی دیگری دارد:
 صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم گدا کلاه نمد کج نهاد و شه دیهیم
 البتّه قصیده عرفی نیز از مضامین باریک و خیال‌بافی خالی نبوده در یک قصیده نوشته:
 آن سبک سیر که چون گرم عنانش گیری از ازل سوی ابد و از ابد آید به ازل
 ولی در کل اکثر قصیده‌ها را ساده‌تر از غزل گفته که فهم آن چندان محتاج به غور
 و تأمل نیست چنانکه گوید:

جهان بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار نیافتم که فروشند بخت در بازار
 کفن بیار و تابوت و جامه نیلی کن که روزگار طیب است و عافیت بیمار
 مولانا محمد صلاح خموش چنانکه قبلاً نوشته شد اساساً به خانواده صوفیان و
 بزرگان هند تعلق داشت. پدرش مولانا نور محمد، در صف اقطاب و صوفیای کرام
 جایگاه شایانی می‌داشت؛ و خود مولانا صلاح خموش یکی از برجسته‌ترین عرفا و
 صلحای دوره خودش محسوب می‌شد. شعر را به طیب خاطر گفته است و برای جلب
 منفعت، شهرت، حصول خورش، پوشش از هوس دنیا و دنیاداران دل پاکیزه وی
 همیشه اجتناب می‌ورزید. خموش بر خودداری و فاقه‌مستی خود به این عنوان می‌نازد:

کار با کثرت ندارد خاطر والای من جامه توحید بس تنگست بر بالای من

*

عشق را نازم که کجکول گدایی می‌زند پشت پا بر افسرشاهی ز استغنائی من
 بی‌سر و سامانیم را هیچ می‌دانی سبب باد افسر برنتابد فرق استغنائی من
 خموش در قصیده‌پردازی مهارتی دارد که بی‌نظیر و بی‌مثل است بیشتر قصاید را در
 حمد و نعت و منقبت خلفا و ائمه کرام علیهم‌السلام نوشته و در این زمینه عرفی



شیرازی را سرمشق خود قرار داده و در پیروی ایشان تعدادی قصاید سروده و از این عهده خوب بیرون آمده. در حمد عرفی سرود:

صبحدم کز دریچه ادراک نگریستم بساخت افلاک

*

ای متاع درد در بازار جان انداخته گوهر هر سود در جیب زیان انداخته
خמוש می گوید:

ای برتر از آنکه گوید ادراک وصف تو ز علم و عقل ما پاک

*

عشق او چو اشک از چشم جهان انداخته وانگه از طاق دل من این و آن انداخته

*

بختم از طاق دل نامهربان انداخته ذره را از فراز آسمان انداخته

نعت

عرفی یک قصیده غرا در نعت سروده به این مطلع:

اقبال کرم می گزد ارباب همم را همّت نخورد نیشتر لا و نعم را

خמוש در این زمینه قصیده‌ای در نعت مشتمل بر پنجاه و شش بیت گفته:

مستم بهم آمیخته‌ام شادی و غم را در ساغر جمشید کنم تلخی سم را
ماییم که پیش از همه داریم علم را جایی که جگر آب شود شیر اجم را
بر هر که کشد چرخ ستمگاه نخستین از خون دلّم آب دهد تیغ ستم را

*

من هیچمدان مدح‌سرای چه توانم پیغمبر حق شاه عرب را و عجم را
بسم الله دیوان شریعت که نیاموخت جز نعت وی استاد ازل مرغ حرم را
سلطان رسالت که بمدحش قدم از سر کرده است ادب خامه اعجاز رقم را
شاداب گل باغ ارم کز مژه گردون در چشم حسودش شکند خار الم را
شاهی که کمین بنده درگاه رفیعش بر طارم گردون زند او تا دخیم را
آن گلبن احسان که زند نکهت فیضش انگشت بلب بلبل گلزار ارم را

دور است مقام تو که افلاک سبک سیر
 آگه نیم از گوهر ذاتت که نه دانست
 زین پیش ز امکان و وجوب تو نگویم
 چون سنگ بدستت شده گویا عجبی نیست
 پا کرده سر از صدق بدرگاه تو آید
 حاشا که کند غیرت تقدیر الهی
 از بس که بود درد تو سرمایه صحت
 تاییده یکی لمعه ز نور توبه موسی
 هر گه لب اعجاز تو آید به تکلم
 از مهیتم دست کرم باز نگیری
 خواهم که زخم سجده بر آن درگه فیضت
 من هم چه شود گر ز گدایان تو باشم
 ای شاهجهان بخش که بخشد بگدایی

خموش چه کند عرض تمنا که نباشد

حاجت به بیان سایل ارباب کرم را

عرفی یک قصیده به مطلع زیر در مدح شهزاده سلیم نوشته:

صبح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم
 گدا کلاه نمد کج نهاد و شه دیهیم
 خاموش در منقبت حضرت علی علیه السلام در این زمینه فکر آسمان پیما را چنین اظهار کرده:
 منم آن رند کهن سال درین دیر قدیم
 سرم از باده گران بود و جهان بود عدیم
 قصیده عرفی به مطلع زیر آغاز می شود:

از در دوست چه گویم بچه عنوان رفتم
 همه شوق آمده بودم همه حرمان رفتم
 خموش در پیروی این قصیده در مدح حضرت علی علیه السلام این طور نغمه سرایی می کند:
 بس که از کوی تو با دیده گریان رفتم
 همه تن غرق بخون تا به گریبان رفتم
 رفتم و شمع صفت وای که از بزم کسی
 آه سوزان بلب و اشک بمژگان رفتم

*

سرمه دیده کند خاک رهم مهر سپهر
 هم بخت درت ای شاه که بر خاک درت
 فخر دارم به مدیحت نه ازان می‌نازم
 داد را من کجا و این همه گفتار کجا
 حاجت بنده برآور که تو خود میدانی
 عجیبی نیست شها گر سروسامان دهم
 علاوه بر این تعدادی قصاید در دیوان خموش مسطور است که بر قدرت بیان
 ایشان شهادت دهند.

غزال سرایی خموش

غزل، یکی از مهم‌ترین انواع شعر غنایی است و در جهان ادبیات شعری غزل فارسی
 بی‌همتا و بی‌نظیر است در آغاز غزل از حیث جزء نخستین قصیده بنام تشبیب وجود
 پذیر شد. شعرای قصیده‌پرداز عواطف و احساسات درونی را در اشعار غنایی و
 سروده‌های آهنگین عاشقانه ابراز می‌نمودند تا قرن ششم از غزل منظور تغزل و تشبیب
 بوده استقبال و نظیره‌گویی قدرت و هنر نمایه‌های شاعرانه محسوب می‌شد. رودکی و
 فرخی و عنصری و غیره نمایندگان آن روش‌اند.

عنصری گوید:

غزل رودکی‌وار نیکو بود غزلهای من رودکی‌وار نیست
 اگرچه بگویم به باریک وهم درین پرده اندر مرا بار نیست
 موضوعات غزل؛ عشق، زیبایی و وصف معشوق بوده که شعرا آنها را به سادگی،
 بی‌پیرایه و یکرنگی می‌سرودند.

سپس در موضوعات تحولاتی فراوان روی نمود معانی عرفانی، فلسفی اجتماعی،
 اخلاقی، عبرت، ایثار، خداجویی و حق‌طلبی در غزل وارد شد و جای عشق و زیبایی را
 گرفت.

سعدی شیرازی این صنف گرانمایه را به یک نوع ممتاز و مخصوص گردانید. و به صورتی دلپذیر و به فصاحت و زیبایی غزل سروده و از افکار و معانی گوناگون این صنف را امتیاز بخشید. چنانکه گوید:

دران نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
به وقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم به گفتگوی تو خیزم به جستجوی تو باشم

*

حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم جمال مهر نجویم دوان بسوی تو باشم

*

به حق مهر و وفای که در میان من و توست که نه مهر از تو بریدم نه بکس پیوستم

*

تو ملولی و مرا طاقت تنهای نیست تو جفا کردی و من عهد وفا نشکستم
بعد از او خواجوی کرمانی و حافظ شیرازی این صنف را به حد کمال برسانیدند.
چنانکه نگارنده عقیده دارد در شعر غنایی تا امروز شاعری به وجود نیامده که در برابر
غزل‌سرایی حافظ دعوی همسری کند و شاید بتوان حدس زد که کمتر کسی پیدا خواهد
شد که به اندازه حافظ بر زبان و استعارات و معانی و رموز عارفانه تسلط داشته باشد:

این سعادت بزور بازو نیست تا نه بخشد خدای بخشنده

چنانکه حافظ گفته:

دل می‌رود ز دستم صاحب‌لال خدارا دردا که راز پنهان خواهد آشکارا
آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان تطف با دشمنان مدارا
حافظ بخود نپوشید این خرقة می‌آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

مولانا صلاح خموش یک شاعر هنرمند صوفی منش و دارای فکر توانا بوده. علاوه
بر قصیده و مثنوی در غزل‌سرایی نیز مهارتی داشته، استادان غزل‌سرایان فارسی ایرانی و
هندی را سرمشق خود قرار داده و از ایشان بهره و تمتع گرفته از آن جمله حافظ
شیرازی را بسیار تتبع کرده و در تقلید از حافظ غزلها سروده چند بیت مطلع از ایشان
به عنوان مثال آورده می‌شود:

حافظ

خمش

- | | |
|---|---|
| <p>۱ جز آستان توام در جهان پناهی نیست
سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست</p> | <p>چه کرده‌ام مرا بر در تو راهی نیست
چه گفته‌ام که دمی رخصتی نگاهی نیست</p> |
| <p>۲ روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
منت خاک درت بر بصری نیست که نیست</p> | <p>واله روی تو صاحب نظری نیست که نیست
جلوه حسن تو در چشم تری نیست که نیست</p> |
| <p>۳ حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند
قاصدی کو که فرستم به تو پیغامی چند</p> | <p>در خم طره یاراند پریشانی چند
کافری کرد به زنجیر مسلمانی چند</p> |

خمش در غزل معانی گوناگون از عرفان و مسایل سلوک بیان کرده و رموز و نکات عشق و محبت را ابراز نموده. از بی‌اعتنایی و نامهربانیهای محبوب دلش محزون و غمگین بود یارای ضبط غم و اندوه هجر نداشت آرزومند بود که روزی محبوب دلآرام به سوی او گذر بکند تا مداوای غمها باشد:

یارب که رساند خبر آن تازه جوان را کامشب دم نزع است ز هجر تو فلان را

*

ناید برهش چون من مسکین غریبی ره نیست درین کوچه فلان ابن فلان را
امیر خسرو دهلوی که شاعر برجسته هند بود این معنی را این طور گفته:
همه آهوان صحرا سر خود نهاده بر کف به امید آنکه روزی بشکار خواهی آمد
حافظ شیرازی این مطلب را این طور سروده:

که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی که بکوی می‌فروشان دوهزار جم بجامی
خمش در عالم نزع هم به طبیبان و حکیمان نیازی ندارد. او می‌داند که درمان بیماریهای او از ایشان ممکن نیست. علاجش در دست کسی است که در دلش جانی دارد:

ای رفیقان هیچ می‌دانید درمان مرا بر سر بالین من آرید جانان مرا
امیر خسرو نیز که دل درد آشنا می‌داشت می‌گوید:

از سر بالین من برخیز ای نادان طبیب دردمند عشق را دارو بجز دیدار نیست
عشق عارضه‌ایست که بشر را از همهٔ جهان بی‌پروا و بی‌نیاز می‌کند و شادی و غم
در نظرش هیچ تفاوت ندارد.

عراقی همدانی گوید:

به عالم هر کجا درد و غمی بود بهم کردند و عشقش نام کردند
انوری گفته:

عاشقی چیست مبتلا بودن با غم و محنت آشنا بودن
عرفی شیرازی گفته:

در دل ما غم دنیا غم معشوق شود باده گر خام بود پخته کند شیشه ما
خموش می‌گوید:

مردم و از هر غم عالم رهایی یافتم آخر این درد محبت کرد درمان مرا
امیر خسرو دهلوی یک غزل گفته بدین مطلع:

دردها دادی و درمانی هنوز جان ز تن بردی و درمانی هنوز
در میان شعرای هند این غزل چندان مقبول و مشهور گشت که بیشتر شعرا در تتبع
خسرو طبع آزما شدند خموش نیز این مضمون را به این نوع گفته:

بوی وفا به مرگ ز آب و گلم نرفت جان رفت از تن من و بهر از دلم نرفت
بنابر مراتب فوق و مطالعه و مقایسهٔ اشعار روشن می‌گردد که خموش در بیان معنی
و رموز عاشقی و فلسفی توانا بود و در میان غزل‌سرایان فارسی هند جایگاه شایانی
دارد از دیوان غزل وی چند غزل برای سخن سنجان زبان و ادب فارسی درج می‌شود:

۱ به هر رنگی که می‌خواهی تماشا می‌کنی ما را عبث ای عشق بی‌پروا چه رسوا می‌کنی ما را
دم آبی مکن از چشمهٔ شمشیر در کامم چرا منت کش خضر و مسیحا می‌کنی ما را
بهفتاد و دو ملت کردهٔ خونم بدر ظالم بگو ای عشق تا دیگر چه ایما می‌کنی ما را
چه غم گر شد بهجرانت سفید از گریه چشم من به یاد دامنی دانم که بنیای کنی ما را
کجا ای عشق خواهی بردنم زینجا بگو آخر برون از کوچه دنیا و عقبی می‌کنی ما را

عشقت به فلک رساند ما را
اندوه دل و بلای جان بود
بخت از هم دورتر نشانید
شور لب لعل دلفروزت
در راه غمش طپیدنی هست
از خویش گذشته ایم خاموش

هجرت به زمین نشاند ما را
در عشق هر آنچه ماند ما را
گر یار به پیش خواند ما را
در دیده نمک فشاند ما را
کو بال و پری نماند ما را
قاصد چه خبر رساند ما را

۲

صبر کردن چون توانم کاختیار از دست رفت
در غمت با صبر می گفتم که می کردم قرار
ای که در هنگام جان دادن رسیدی بر سرم
منع سیر این چمن گفتم که عشقت می کند
گفتم اندر عشق کار خود به آهی می کنم
فکر کار خویش اکنون از خدا امید دار

صبر و هوش و طاقتم یعنی که یار از دست رفت
رفتی از پیش من و صبر قرار از دست رفت
لطف فرمودی ولی وقتی که کار از دست رفت
وه که تا من دیده بگشایم بهار از دست رفت
تا برآرم تیر از ترکشی شکار از دست رفت
کرده کاری تو ای خامش که کار از دست رفت

۳

علاج در هجران می توان کرد
پئ جمعیت آشفته مخزان
جفا تا چند ای صیاد بی رحم
ز چشمم هر دو عالم افتادست
قبای بر تن عریان ضرورست
بکش تیغ ستم بی رحم روزی
وصالش می شود از گریه حاصل
بیار از دیده ای خموش اشکی

سؤالی از طبیبان می توان کرد
سر زلفی پریشان می توان کرد
نگاهی بر اسیران می توان کرد
نظر روی بدینسان می توان کرد
ز چاک دل گریبان می توان کرد
ترحم بر اسیران می توان کرد
سؤالی از کریمان می توان کرد
گلی زیب گریبان می توان کرد

۴

* * *